

هو العليم

ذکر بعضی روایات در باب تکلیف و ثواب و عقاب بر اساس علم و جهل

سلسله دروس خارج فقه — ارتداد - جلسه هجدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روایاتی نسبت به تکلیف و ثواب و عقاب براساس علم و جهل در اینجا بیان شده است که عرض می‌کنیم. ما تا جایی که مسئله از نقطه نظر روایت تمام شود ادامه می‌دهیم و خیال می‌کنم دیگر خیلی مسئله‌ای نمانده باشد. از باب تأیید برای این مطلب، روایاتی را نقل می‌کنیم.

یکی از آن روایات، روایت بحار است، جلد اول صفحه ۱۳۲، از وصیت امام موسی بن جعفر علیهما السلام به هشام بن حکم که حضرت در اینجا می‌فرماید:

يا هشامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ

الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) و.

عقل و فهم، معیار برای متابعت و بشارت

در اینجا عقل و فهم را معیار برای متابعت و بشارت می‌داند. بنابراین میزان، عقل و فهم است. و عقل و فهم نسبت به هر چیزی که تعلق بگیرد، موجب عقاب و عدم عقاب خواهد بود. اگر شخصی نسبت به موضوعی عقل و فهم نداشته باشد، طبیعتاً به مقدار همان محدوده‌ای که دارد عقاب و ثواب بر او مترتب خواهد بود.

روایت دیگری که در اینجا بر این مسئله تصریح دارد، روایت کتاب کافی است که من طبع بیروت را دارم، جلد یک، صفحه یازده، روایت هشتم:

عَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ الدَّيْلَمِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَلَا أَدْرِي مِنْ عِبَادَتِهِ وَدِينِهِ وَفَضْلِهِ» فَقَالَ: «كَيْفَ عَقْلُهُ؟» قُلْتُ لَا أَدْرِي! فَقَالَ: «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ إِنْ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فِي جَزِيرَةٍ مِنَ جَزَائِرِ الْبَحْرِ خَضِرَاءَ نَضْرَةٍ كَثِيرَةٍ الشَّجَرِ ظَاهِرَةِ الْمَاءِ وَإِنْ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَرَّ بِهِ فَقَالَ: «يَا رَبِّ ارْنِي ثَوَابَ عَبْدِكَ هَذَا!» فَأَرَاهُ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ فَاسْتَقَلَّهُ الْمَلَكُ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: «أَنْ إِصْحَبْهُ» فَاتَّاهُ الْمَلَكُ فِي صُورَةِ إِنْسِي فَقَالَ لَهُ: «مَنْ أَنْتَ؟» قَالَ: «أَنَا رَجُلٌ عَابِدٌ بَلَّغَنِي مَكَانَكَ وَعِبَادَتَكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ فَأَتَيْتُكَ لِأَعْبُدَ اللَّهَ مَعَكَ» فَكَانَ مَعَهُ يَوْمَهُ ذَلِكَ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ لَهُ الْمَلِكُ: «إِنْ مَكَانَكَ لَنَزَّةٌ وَ مَا يَصْلُحُ إِلَّا لِلْعِبَادَةِ» فَقَالَ لَهُ الْعَابِدُ: «إِنْ لِمَكَانِنَا هَذَا عَيْبًا» فَقَالَ لَهُ: «و مَا هُوَ؟» قَالَ: «لَيْسَ لِرَبِّنَا بِهِيمَةٌ فَلَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ رَعَيْنَاهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَإِنَّ هَذَا الْحَشِيشَ يَضِيعُ» فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ الْمَلِكُ: «و مَا لِرَبِّكَ حِمَارٌ؟» فَقَالَ: «لَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ مَا كَانَ يَضِيعُ مِثْلُ هَذَا الْحَشِيشِ!» فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى الْمَلِكِ: «إِنَّمَا أُثْبِتُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ».

«فَلَا أَدْرِي مِنْ عِبَادَتِهِ وَدِينَهُ وَفَضْلَهُ؛ فلانی عبادت و دین و فضلش چه اندازه است؟!» یا مثلاً «فَلَا أَدْرِي مِنْ عِبَادَتِهِ وَدِينِهِ وَفَضْلِهِ» سؤال کرده است که فلانی از نظر عبادت و دین و فضل چه کسی است [و در چه مکانی قرار دارد]، یا اینکه «مِنْ» را جاره بخوانیم، «فَقَالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؛ عقلش چگونه است؟»

یکی از بنی اسرائیل در جزیره‌ای بود و خدا را عبادت می‌کرد، عابد بود، راهب بود، وقتی که نظر ملکی به این موقعیت از عالم دنیا تعلق می‌گیرد و این عبد را می‌بیند ثوابش را از خداوند متعال مسئلت می‌کند. «فَأَرَاهُ

الله تعالیٰ ذلک؛ خداوند مقدار و محدودهٔ ثواب را به این ملک نشان داد» ملک گفت: «این که چیزی نیست!» او که صبح تا شب در سرش می‌زند، شب تا صبح مثلاً سُبُوحٌ قُدُوسٌ می‌گوید پس چرا ثوابی ندارد؟! ثوابش خیلی مختصر است! «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ أَنْ إِصْحَبْهُ؛ بیا با او مصاحبت کن و با او همنشین باش!» ملک هم به صورت یک انسان آمد، حالا دیگر نمی‌دانم مذکر یا مؤنث بود!! ملک گفت: «آمده‌ام که با تو در اینجا باهم باشیم.» خلاصه وقتی که صبح شد ملک گفت: «مکانت خیلی با طراوت است!» او گفت: «اینجا فقط یک عیب دارد» فقال له: «و ما هو؟!» گفت: «خداوند ما خر ندارد! اگر خری داشت، ما این حمار را در اینجا می‌چرانیم!» ملک گفت: «مگر می‌شود خدا الاغ داشته باشد؟! نباید حمار داشته باشد!» گفت: «اگر حمار داشت اینها ضایع نمی‌شد.» «فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى الْمَلِكِ إِنَّمَا أُتِيبُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ.»

این روایت تصریح دارد بر اینکه این راهب قائل به جسمیت خداوند بود! یعنی از این هم بالاتر! چون اگر شما قائل به این هستید که خداوند حمار دارد بنابراین باید جسم باشد و محدود باشد و جسمیت موجب ترکیب است و ترکیب هم موجب احتیاج است و احتیاج هم او را از واجب‌الوجود بودن به ممکن‌الوجود ساقط می‌کند. آن راهب بیچاره که این درس‌ها را نخوانده بود! این درس‌ها را ما خوانده‌ایم. صحبت در این است که خداوند این راهب را با این عقل و فهمش عقاب و عذاب نمی‌کند بلکه به مقدار فهمش به او ثواب می‌دهد. یعنی این راهب خداوند را در یک محدوده از امکان و مکان قرار داده است ولی هیچ‌گونه اشکالی متوجه او نمی‌کند، فهمش این قدر است و عقلش به این مقدار رسیده است. این یک روایت بود که می‌تواند در اینجا مورد استشهاد قرار بگیرد.

تلمیذ: حمار داشتن حق چه ربطی به جسمیت حق دارد؟!!

استاد: معنای اینکه خدا یک الاغ داشته باشد این است که روی الاغ هم سوار می‌شود دیگر! والا همه الاغ‌های روی زمین، الاغ خدا هستند. اینکه یک الاغ دارد معنایش انتساب است یعنی خودش هم سوارش می‌شود. الاغی را فرض کنید که دُمش اندازهٔ کهکشان است و ... حالا الاغ خداوند برای خدا تناسب دارد!

تلمیذ: کلّ ماسوی الله هم الاغ خدا نمی‌شوند!

استاد: ما سوی الله و امثال ذلک ... !

از جمله مسائل موجبات هلاکت مردم

روایت دیگر در صفحهٔ چهل و دو، روایت دوم است. البته روایت اول هم برای ما دلیل می‌شود، باب النهی عن القول بغير علم:

عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِيَاكَ وَ خَصْلَتَيْنِ فَبَيْنَهُمَا هَلَكٌ مِّنْ هَلَكٍ! إِيَاكَ أَنْ تُفَتِّيَ النَّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تَدِينَنَّ بِمَا لَا تَعْلَمُ.»

«دو مسئله هست که هلاکت مردم در آن است: یکی اینکه فتوای به رأی دهی یا اینکه به آنچه نمی دانی متدین شوی.»

یعنی تو بر جهل پافشاری کنی و اقدام کنی. از مفهوم این روایت استفاده می شود که اگر دیانت بر علم بود دیگر هلاکت معنا ندارد. هلاکت یعنی تباهی و از بین رفتن استعدادات و ترتب عقاب. اگر دیانت بر اساس علم باشد دیگر اشکال ندارد، یا اینکه فتوا بر اساس علم باشد ولی علم اشتباه باشد یا خطا در علم پیدا شود، در این صورت دیگر از دلیل مفهوم استفاده می شود که هلاکتی وجود ندارد.

روایت دیگری که در صفحه ۶۳ هست، روایت بسیار روایت مهمی است و این روایت را سلیم بن قیس هلالی نقل کرده است که از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال می کند:

عن سلیم بن قیس الهلالي قال: قلت لأمير المؤمنين عليه السلام: إني سمعت من سلمان و المقداد و أبي ذر شيئاً من تفسير القرآن و أحاديث عن نبي الله صلى الله عليه و آله و سلم غير ما في أيدي الناس، ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم و رأيته في أيدي الناس أشياء كثيرة من تفسير القرآن و من الأحاديث عن نبي الله صلى الله عليه و آله و سلم أنتم تخالفونهم فيها و تزعمون أن ذلك كله باطل أفتري الناس يكذبون على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم متعمدين و يُفسِّرون القرآن بأرائهم؟

قال: «فأقبل على» فقال: «قد سألت فأفهم الجواب إن في أيدي الناس حقاً و باطلاً و صدقاً و كذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محكماً و متشابهاً و حفظاً و وهماً و قد كذب على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم علي عهده حتى قام خطيباً فقال أيها الناس قد كثرت على الكذابة فمن كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده و إنما أتاكم الحديث من أربعة ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الإيمان متصنع بالإسلام لا يتأثم و لا يتحرج أن يكذب على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم متعمداً فلو علم الناس أنه منافق كذاب لم يقبلوا منه و لم يصدقوه و لكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و رآه و سمع منه و أخذوا عنه و هم لا يعرفون حاله و قد أخبره الله عن المنافقين بما أخبره و وصفهم بما وصفهم فقال عز و جل ﴿وَإِذَا رَأَى تَهُمَّ نَعَّ جَبَّكَ أَجَّ سَامُهُمْ﴾ و إن يقولوا تس مع لقولهم ﴿﴾ ثم بقوا بعده فتقربوا إلى أئمة الضلالة و الدعاة إلى النار بالزور و الكذب و البهتان فولوهم الأعمال و حملوهم على رقاب الناس و أكلوا بهم الدنيا و إنما الناس مع الملوك و الدنيا إلا من عصم الله فهذا أحد الأربعة و رجل سمع من رسول الله شيئاً لم يحمله على وجهه و وهم فيه و لم يتعمد كذباً فهو في يده يقول به و يعمل به و يرويه فيقول أنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه و آله فلو علم المسلمون أنه وهم لم يقبلوه و لو علم هو أنه وهم لرفضه و رجل ثالث سمع من رسول الله صلى الله عليه و آله شيئاً أمر به ثم نهى عنه و هو لا يعلم أو سمعه ينهي عن شيء ثم أمر به و هو لا يعلم فحفظ منسوخه و لم يحفظ الناسخ و لو علم أنه منسوخ لرفضه و لو علم المسلمون إذ سمعوه منه أنه منسوخ لرفضوه و آخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه و آله مبعض للكذب خوفاً من الله و تعظيماً لرسول الله صلى الله عليه و آله لم ينسئه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه و لم ينقص منه و علم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ و رفض المنسوخ فإن أمر النبي صلى الله عليه و آله مثل القرآن ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محكم و

١. سورة منافقون (۶۳) آیه ۴.

مُتَشَابِهٌ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانِ كَلَامٌ عَامٌّ وَ كَلَامٌ خَاصٌّ مِثْلُ الْفُرْآنِ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾» و

سليم در اینجا از اختلاف در روایات و احادیثی که در دست مردم هست از حضرت سؤال می کند و می گوید که آیا این مردم، همه دروغ می گویند؟! واقعاً مفتری بر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم هستند؟! حضرت می فرماید که این طور نیست که همه مردم دروغ بگویند، حضرت افراد را در اینجا به چند دسته تقسیم می کند و می فرماید:

بعضی از اینها افرادی هستند که از پیغمبر اشتباه شنیده اند و گوششان کلام را اشتباه شنیده است و همان را بیان می کنند و اگر متوجه خطا شوند «لَرْفُضُوهُ» ترک می کنند و رها می کنند، و لکن متوجه نیستند.

یک عده هم هستند که متعمد هستند، لذا درست است و [اینها دروغگو هستند]، «يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَعَمِّدًا».

بحث در اینجا است:

رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى وَجْهِهِ وَ وَهُمْ فِيهِ وَلَمْ يَتَّعَمِدْ كَذِباً فَهُوَ فِي يَدِهِ يَقُولُ بِهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَيُرْوِيهِ فَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ.

حضرت در اینجا می گویند که اشکال ندارد که یک نفر از پیغمبر روایتی را به دروغ نقل کند و لکن باکی بر او نباشد و بر او ابایی نباشد؛ چون نمی داند و خیال کرده است که پیغمبر این طور گفته اند. کلامی را از پیغمبر اشتباه شنیده است.

در ادامه داریم:

رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئاً أَمَرَ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ

نهی را نمی داند بلکه فقط امر را شنیده است و هنوز نهی را نشنیده است. امرش را نمی داند که اباحه بعد الحظر است.

اشکالی هم بر این مسئله نیست. یکی را می داند و دیگری را نمی داند ولی محلّ استشهاد ما همان مورد اول بود، دومی هم اشکالی ندارد که بر یک نهی ای عمل کند درحالی که هنوز امرش را [نشنیده است] یا بر امری عمل کند درحالی که اطلاعی از نهی نداشته باشد. در تمام این موارد اشکال ندارد که انسان به مقتضای علمش عمل کند اگرچه علمش مخالف با واقع باشد.

تلمیذ: هذا حديثٌ صحيح السند؟

استاد: ای؛ کتاب سليم.

تلمیذ:

استاد: «رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ شَيْئاً» وَ غَلَطَ فِي كَلَامِ النَّبِيِّ وَ لَمْ يَكُنْ

المراد الموضوع من كلام النَّبِيِّ و عَمَلْ بِهِ، يَقُولُ إِنَّ هَذَا مَعذُورٌ.
التأييد يعنى تأييد هذا المطلب لا تأييد الأدلة؛ نفس هذا الدليل.

تلمیذ: اشکال می شود که بحث ما درباره ارتداد است و کسی که با عقلش سیر می کند و به دنبال عقائد است غیر از این است. این روایت در آنجایی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی شنیده است.

استاد: می دانم اما ملاک در اینجا واحد است، تعمّد بر کذب نیست، از رسول خدا اشتباه شنیده است، این شخص هم به اشتباه روایات را بیان می کند و انکار ضروری دین می کند.

تلمیذ: مستند به سمع است ...

استاد: بالأخره شخصی که مرتد می شود ادله ای را برای رفع [این حکم ضروری] دارد.

تلمیذ: بحث عقلی است.

استاد: عقلی باشد، با ادله عقلی روایت را تخصیص می زند، کاری ندارد. اگر روایتی از امام علیه السلام آمد که با دلیل عقلی مخالف بود، ما هم روایت امام را تخصیص می زنیم. اگر قرار باشد بر اینکه ما همین روایت امام را با یک دلیل عقلی که پیش ما حجت است تخصیص بزنیم و این قضیه موجب انکار ضروری ای از ضروریات دین شود، این ارتداد نیست.

تلمیذ: یعنی ما باید روایت را توسعه دهیم که این روایت فقط در سمعیات نیست بلکه در عقلیات هم هست؛ یعنی ما از سمعیات برای عقلیات دلیل بیاوریم.

استاد: ببینید روایت فقط می گوید: «آنجایی که تعمّد بر کذب نیست، جایز است»، تمام شد و رفت! این شخصی که الآن ظاهراً مرتد شده است آیا تعمّد دارد یا ندارد؟!
تلمیذ: تعمّد بر کذب ندارد.

استاد: تعمّد ندارد، تمام شد دیگر! فقط عقاب را بر تعمّد بار می کند و از عدم تعمّد عقاب را برمی دارد؛ حالا هر چه می خواهد باشد! این مطلب خیلی صریح است!

یک وقت بنا را گذاشته بودم که این اصول را [مطالعه کنم]. از اول اصول کافی تا آخر فروع را مطالعه کرده بودم، بعد در آنجا دائماً چیزهایی همین طور یادداشت می کردم، حالا که مراجعه کردم دیدم خیلی ها را فراموش کرده ام. در اینجا هم طبق همان ذهنیاتی که در نظرم داشتم بعضی از موارد را دیده ام. امکان دارد بسیاری از ادله دیگر هم باشند ولی من اطلاعی بر آنها پیدا نکرده ام. شما خودتان تفحص کنید.

در صفحه ۱۶۳ در ذیل آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذٍ هَدَىٰ لَهُمْ ۚ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَّا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ روایتی هست که روایت صحیحی است، سند این روایت از روایت بالا بهتر است، چون از یونس حماد از عبدالأعلى نقل می کند، می فرماید:

و بهذا الإسناد عن يونس عن حماد عن عبد الأعلى قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاةٌ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ فَقَالَ: «لَا»، قُلْتُ: فَهَلْ كُفِّوا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ: «لَا عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْءًا﴾ و ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَتْهَا﴾. قال: و سألته عن قوله: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا﴾ بَعْدَ إِذْ هَدَىٰ لَهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ قال: «حَتَّىٰ يَعْرِفَهُمْ مَا يُرْضِيهِ و مَا يُسْخِطُهُ».

بنابر این برعهده خداوند است که بیان بیاورد؛ بیان آنچه موجب رضای او و آنچه موجب سخط او است. اگر عبدی در مقام رضا و در مقام اتیان به آنچه مرضی خداوند است اشتباه کرد و حق مطلب را ادا نکرد، در اینجا عدم البیان نسبت به پروردگار صدق می کند، و با صدق عدم البیان دیگر عقابی در اینجا معنا و مفهوم ندارد. این هم یک روایت.

روایات زیادی در اینجا هستند؛ یک روایت در صفحه ۱۶۴ هست که می فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي شُعَيْبٍ الْمَحَامِلِيِّ عَنْ دُرَّسْتِ بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ عَنْ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا و لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُعْرِفَهُمْ و لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا»^۱ «دَرَسْتُ» خواندند ولی «دُرُسْتُ» است.

لزوم معرفی حق توسط خدا در روایات

هان! ببینید! می گوید که برعهده خلق نیست که بشناسند بلکه خدا باید بشناساند. خدا باید حق را معرفی کند، خدا باید معرفی کند ولی اگر برای خلق معرفت حاصل شد «و لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا» به اینکه قبول کنند و به آن عمل کنند. این هم دلیل بر این است که اگر شخص در موردی به آن معرفت واقعی اطلاع پیدا نکرد، در اینجا برعهده او چیزی نیست بلکه عَلَى اللَّهِ أَنْ يُعْرِفَهُ الْحَقَّ و يُعْرِفَهُ السَّبِيلَ.

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ ... عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعِينٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ شَيْئًا هَلْ عَلَيْهِ شَيْءٌ؟ قَالَ: «لَا».

این روایت هم صریح است بر اینکه کسی که عرفان به حکمی از احکام یا موضوعی نداشته باشد، «هل علیه شیء؟» حضرت می فرماید: «نه». این ادله را در بحث اصالة البرائة و... می آورند و مرحوم شیخ هم اینها را ذکر کرده است.

یا اینکه من باب مثال روایت سوم:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَا حَجَبَ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ». بعضی از نسخ روایات «مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ» دارد؛ اما روایت کافی «مَا حَجَبَ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ»

است که بعضی ها به واسطه این بر موضوعات حمل کرده اند نه بر احکام، و گفته اند که روایات دلالت بر جهل

^۱ . سورة توبه (۹) آیه ۱۱۵.

در موضوع می‌کنند. اما ما می‌توانیم که توسعه بدهیم و از باب اینکه اصل، عدم حذف در روایت است، در اینجا بگوییم که حذف نشده است و «**عَلَمَهُ**» نسبت به هر چیزی تعلق می‌گیرد. این هم در اینجا یکی از ادله‌ای است که ما می‌توانیم به آن استناد کنیم.

روایت چهارم: روایت توسعه است که روایت چهارم است:

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِيهِ الْأَحْمَرِ عَنْ حَمْزَةَ بْنِ الطَّيَّارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ لِي أَكْتُبُ فَأَمَلَى عَلِيٌّ: «إِنَّ مِنْ قَوْلِنَا إِنَّ اللَّهَ يَحْتَجُّ عَلَى الْعِبَادِ بِمَا آتَاهُمْ وَ عَرَّفَهُمْ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتَابَ فَأَمَرَ فِيهِ وَ نَهَى أَمْرًا فِيهِ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّيَامِ فَنَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَنْ الصَّلَاةِ فَقَالَ: «أَنَا أَنْبِئُكَ وَ أَنَا أَوْقِظُكَ فَإِذَا قُمْتَ فَصَلِّ لِيَعْلَمُوا إِذَا أَصَابَهُمْ ذَلِكَ كَيْفَ يَصْنَعُونَ لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا نَامَ عَنْهَا هَلَكَ وَ كَذَلِكَ الصَّيَامُ أَنَا أَمْرُضُكَ وَ أَنَا أَصْحَى فَإِذَا شَقِيتُكَ فَأَقْضِهِ» ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَ كَذَلِكَ إِذَا نَظَرْتَ فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ لَمْ تَجِدْ أَحَدًا فِي ضَيْقٍ وَ لَمْ تَجِدْ أَحَدًا إِلَّا وَ لِلَّهِ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ وَ لِلَّهِ فِيهِ الْمَشِينَةُ وَ لَا أَقُولُ إِنَّهُمْ مَا شَاءُوا صَنَعُوا» ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي وَ يُضِلُّ وَ قَالَ وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا بِدُونِ سَعَتِهِمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَمْرُ النَّاسِ بِهِ فَهُمْ يَسْغُونَ لَهُ وَ كُلُّ شَيْءٍ لَا يَسْغُونَ لَهُ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ وَ لَكِنَّ النَّاسَ لَا خَيْرَ فِيهِمْ ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴿لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَكَأَنَّ عَلَى آلِ مَرْضَى وَكَأَنَّ عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ﴾ فَوَضِعَ عَنْهُمْ: ﴿مَا عَلَى آلِ مُمْحِسِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ وَآلَهُ غُفُورٌ رَحِيمٌ﴾، ﴿وَكَأَنَّ عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ﴾^۱ قَالَ: فَوَضِعَ عَنْهُمْ لِأَنَّهُمْ لَا يَجِدُونَ».

«مِنْ قَوْلِنَا» خبر «إِنَّ» است و «أَنَّ اللَّهَ يَحْتَجُّ عَلَى الْعِبَادِ» - «إِنَّ» غلط است، «أَنَّ» باید باشد - اسم

می‌شود برای «إِنَّ»؛ منتها اسم مؤخر است.

بنابراین این روایت هم دلالت دارد بر اینکه به مقدار وسعت، تکلیف هست. آن مقداری را که وسعت ندارند، «فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ».

اینها روایاتی بودند که تا اینجا بیان شدند. حالا شما هم تفحص کنید و در جلسه بعد هم ادامه را بیان می‌کنیم.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ . الکافی، ج ۱، کتاب التَّوْحِيدِ، باب حُجْجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، ص ۱۶۴، ح ۲.